

بخشش در هنگامه ی تردید !

11 بهمن 1402

۴ هر مرگی تلخ و ناگوار است. خاصه آن که این مرگ را دیگران برایت رقم بزنند. کنارت بایستند و در نخستین رقص نسیم کناره ی یک خط درشت از روشنایی صبح ؛ روی دیوار بلندی که با سیم های خاردار پوشانده شده ؛ جان کندن را ثانیه به ثانیه ببیند و آن گاه از زجر تو کیف کنند. طناب دار را روی گردن نحیفت بیندازند و تمام قد به لرزش پاها و دستانت زل بزنند و از کنار التماس و خواهش تو به ساده گی عبور کنند. در آن صبح سرد زمستانی کنار آن چهار پایه ی آهنی شاید هیچ کس جز خودت نباشد که بفهمد مرگ تا چه اندازه سخت و دشوار و درد آور است. و تنها تو می فهمی که این مرگ چقدر بر تو سخت خواهد آمد. و به راستی مرگ چقدر درد داشته و این را تو هرگز نمی دانستی.

۴ این پرسش همواره در ذهن من رژه می رود که چگونه ممکن است آن که از دیگران معنای حیات را می گیرد و زندگی شان را به خط آخر می رساند ؛ خود مدعی باشد که معنا یافته و در سهولت خواب وجدان به زیست خود بپردازد. چگونه می شود او که تصویر زندگی دیگران را کات می کند ؛ خود به تصویرگری بنشیند و از لحظات زندگی اش عکس یادگاری داشته باشد ؛ ورنه این که حیات و زندگی برای همگان شیرین و گواراست و عالم فانی در چشمهای تمام انسانها پر از بهانه است ؛ تا زندگی از نقطه ی پایان دور شود و به تکرار امید و شادی خلق کند. پس کدام اتفاق وجدان بیدار را به رنجیر می کشد تا هنگامه ی بلای دیگران را ببیند و از رنج و درد همنوعان خود بیرحمانه لذت ببرد.

۴ او در نامه ی کوتاهی که قبل از خلاص کردنش نوشته بود اشاره داشت به این که می داند او را نمی بخشند. بارها از اولیای دم این را شنیده بود که فقط طناب دار و زجر تو در هنگامه ی جان کندن ؛ جگر سوخته ما را التیام می دهد. نوشته بود نزدیک به ۸ سال است که از زندگی اش هیچ لذتی نبرده است. وزن دلایلش برای پایان دادن به زندگی بیشتر شده و به مرحله اجرا رسیده. در واقع هیچ انگیزه ای برای ادامه حیات در او باقی نمانده است. وضعیت روحی اش به شدت وخیم شده و امید به آزادی و دیدن آن سوی دیوار برایش محال و غیر ممکن شده. دیگر هیچ راهی برایش باقی نمانده جز آن که خودش را پیش از طلوع آن روز سخت خلاص کند و کاری که دیگران می خواهند با او در حیاط پشت زندان کنند و چهار پایه را از زیر پایش بکشند ؛ خودش داخل سلولش کار نصف و نیمه را به پایان برساند.

۴ وقتی شور زندگی از دست می رود تنها معنا می تواند آن را نجات دهد. معنا که به دست نیاید یا از دست برود ؛ دنیا به پایان می رسد. هر آدمی در دنیایی که به آن معنا می بخشد یا از آن معنا می گیرد زیست می کند. اصلا زندگی چیزی نیست جز زیستن با معنایی که خودمان خلقش کرده ایم. حالا این معنا می تواند سبک و سیاق زندگی باشد یا خلق و خوی انسانی و یا بخشش در هنگامه ی سخت تردید و شک. آن جا که آدمی خودش را در ته خط می بیند. می داند که اگر معنا را برای دیگران بکشد ؛ یعنی تمنا را برای زندگی کشته است. یعنی آدم را کشته است. و یعنی خودش را کشته است. آن گاه مرگ می تواند برای او یک امر معنا دار شود. امری که او را تسکین می دهد و بر زجر دیگری آرام اش می کند. جامعه ای که مردمش دچار مرگ معرفتی شوند و از مرگ دیگران به ساده گی عبور کنند و نتوانند

زندگی را جایگزین مرگ سازند بی تردید اوج تباهی خودشان را کلید زده اند.

۴ امسال و در شلوغی دنیای زنده گان در بیرون از زندان که همه به دنبال نان اند و کسی دلش برای اسرای آن سوی دیوار تنگ نشده است ؛ طبق آمار دادگستری کل استان قزوین تعداد هشت اعدامی قصاص با گذشت جوانمردانه ی اولیای دم از مرگ سخت نجات یافته و شادمانه به زندگی برگشته اند. بی تردید آنها که بخشیده اند در فراز و فرود زجر آوری دست و پا زده اند. بسیار آزار دیده اند. فراوان رنجیده خاطر شده اند. تصویر عزیزشان که در صحنه ای غم انگیز به دست قاتل حیات را از دست داده ؛ بارها و بارها جلوی چشمانشان رژه رفته. با این همه در اوج قدرت برای ستاندن جانی که بر قطع آن مجاز و مختار بودند ؛ اما سخاوتمندانه بخشیدند و از خون عزیزشان گذشتند. رضایت دادند و انسانی ترین جلوه ی معرفتی را به نمایش گذاشتند. بی شک نمی شود این اسطوره ها را فراموش کرد و با چند خط نوشته بر ارزش پایدارشان زبان به تقدیر و ستایش گشود. آنها بخشیدند و بلاشک کمی دورتر جبران این گذشت و بخشش کریمانه را از خالق مهربان خود دریافت خواهند کرد. این قصه واقعی ست و حتما اتفاق خواهد افتاد که از هر دستی به جود و کرم و سخاوت ببخشیم از همان دست خواهیم گرفت. گرچه دور. گرچه دیر.

***** جعفر بخشی بی نیاز**

نویسنده و روزنامه نگار